

نامه‌هایی به سام

درس‌های یک پدر بزرگ در مورد عشق،

شکست و موهبت‌های زندگی

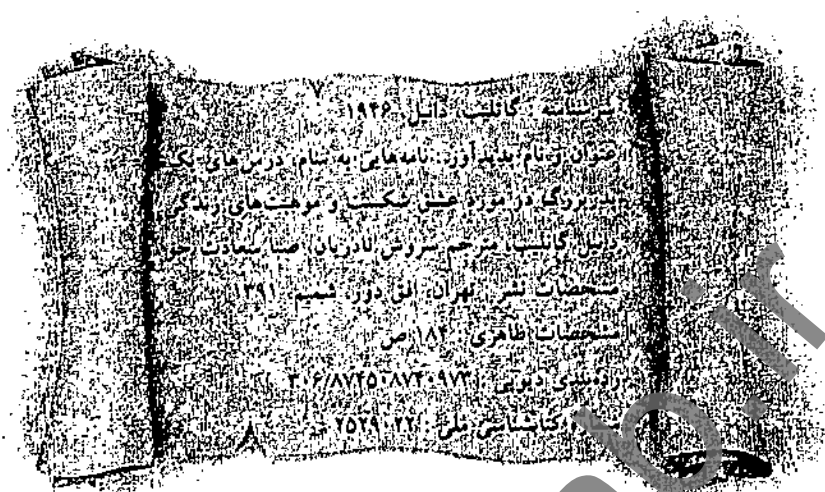
دانیل گاتلیب

سروش نادریان



انتشارات افق دور - شمیم





نامه‌هایی به سام



نویسنده: دانیل گاتلیب

مترجم: سروش نادریان - صبا سعادت‌جو

ویراستار: آزاده مبشر

انشارات: افق دور - شمیم

چاپ اول: ۱۳۹۰، قیمت: ۵۰۰۰ تومان

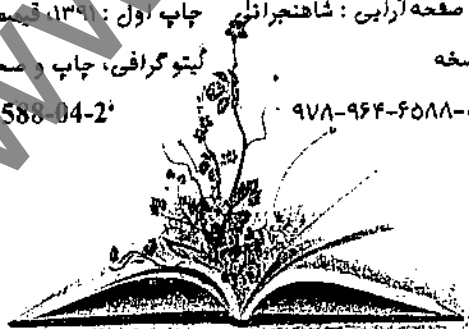
حروفچینی و صفحه‌آرایی: شاهنژاد

گیتوگرافی، چاپ و صحافی: طیف نگار

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۵۸۸-۰۴-۲

۹۷۸-۹۶۴-۶۵۸۸-۰۴-۲



انتقال، جمالزاده شمالی، کوچه زند، پلاک ۶ واحد ۶ تلفن: ۶۶۹۱۵۹۱۸

سایت اینترنتی: www.ofoghedoor.com، info@ofoghedoor.com

فهرست مطالب

۹.....	مقدمه
۱۵.....	قسمت اول: به دنیا خوش آمدی
۱۵.....	تولد تو
۲۱.....	بازیابی دانش ذاتی
۲۴.....	وقتی روی پای من نشستی
۲۶.....	سلامتی تو
۳۳.....	قسمت دوم: خانواده تو
۳۳.....	پدر تو و پدر من
۴۰.....	راز عمه شارون
۴۶.....	سندی مادر بزرگت
۵۵.....	قسمت سوم: من و تو، سام
۵۵.....	مجاللی برای محبت باقی بگذار
۶۰.....	همدردی کردن به نفع هر دو طرف تمام می‌شود
۶۴.....	نگاه کردن به دیگران به چشم یک انسان

۷۰	ناامیدی‌ها و خواسته‌های ما
۷۴	خشم و عدالت
۷۹	التیام زخم‌ها
۸۵	قسمت چهارم: بدن، ذهن و روح تو
۸۵	دروغ و معنای مرد بودن
۸۸	خطرهای عشق‌بازی
۹۱	نور درخشان و آب را کد
۹۸	سه میلیمتری که به تو داده می‌شود
۱۰۴	کسانی که شناورند
۱۰۸	سفر به درون
۱۱۳	قسمت پنجم: آنچه پیش روی تو است
۱۱۳	از دست دادن بینکی
۱۱۷	چیزهایی که در مورد قلدرها باید به خاطر داشته باشی
۱۲۳	مراقبت از پدر و مادر
۱۲۹	نقشه راهنما
۱۳۶	معنای شادی چیست
۱۴۰	برگ‌های درخت انجیر
۱۴۱	قسمت ششم: جایگاه تو در دنیا
۱۴۷	عطر صلح
۱۵۳	مفید بودن
۱۵۷	تو و ببرت

- ۱۶۲ درسی به هنگام مردن
- ۱۶۶ ظرفت را بزرگ‌تر کن
- ۱۷۱ هدیه تولد تو به من
- ۱۷۵ پس نگاشت
- ۱۷۸ «همان‌خانه»
- ۱۷۹ پاسگزاری

www.ketab.ir

مقدمه

خواننده گرامی

وقتی نوهی عزیزم در بیست و پنجم ماه مه سال ۲۰۰۰ به دنیا آمد، قلبم از عشق و شادی لبریز شد. هر یک بزرگ و مادر بزرگی با این احساس و رابطه‌ی خاص آشنا است. ارتباط و احساسی که اگر به اندازه کافی خوش شانس باشیم، می‌توانیم با نوهی خود برقرار کنیم.

اما در سال‌های پس از تولد سام، او و من رابطه‌ی متفاوتی برقرار کردیم. می‌دانید، وقتی سام به دنیا آمد، من مردی ۵۳ ساله بودم که ۲۰ سال پیش از تولد او از گردن به پایین فلج شده بودم. ۲۰ سال فلج زندگی کردن، زمان خیلی زیادی است چون در این مدت فلج بودن واقعاً تأثیر بدی روی بدن می‌گذارد. من بارها مریض شده‌ام و در این چند سال گذشته خیلی ناخوش بوده‌ام. بنابراین نمی‌دانستم که آیا آن قدر خوش شانس هستم که رابطه‌ی خودم را با سام در این سال‌های طولانی شکوفا کنم یا نه. نمی‌دانستم که آیا وقت می‌کنم همه‌ی آن چیزهایی را که از آن دید منحصر به فرد روی صندلی چرخ‌دار دیده‌ام به سام بگویم یا نه.

دیدگاه من به دلیل دیگری نیز منحصر به فرد است: ۳۵ سال است که روانپزشک هستم. افرادی را دیده‌ام که سختی کشیده‌اند، سختی‌ها را پشت سر گذاشته‌اند و به کمک تجربه خود رشد کرده‌اند و در عین حال افراد دیگری را دیده‌ام که در تمام طول زندگی خود گرفتار سختی‌ها بوده‌اند. کسانی را دیده‌ام که بر خشم‌های خود غلبه کرده و قلبشان را به روی اعضای خانواده‌شان که با آنها قهر بوده‌اند، گشوده‌اند. آنها مسائل زیادی را در مورد جسارت، آرزو کردن و معنای انسانیت به من آموختند.

داشتن دیدگاه‌های دیگر از خوش‌شانسی من بوده است. در طول ۲۰ سال گذشته مجری یک برنامه تلفنی در رادیو بوده‌ام که «صدای خانواده» نام دارد و از سازمان وابسته به رادیوی عمومی ملی فیلادلفیا پخش می‌شود. صدای ده‌ها هزار نفر را شنیده‌ام که از چیزهایی که آرزویش را دارند، چیزهای که درگیرشان هستند و چیزهایی که یاد گرفته‌اند، حرف می‌زنند. از ده سال پیش به این طرف نیز برای روزنامه‌ای «فیلادلفیا اینکوایر» مقاله می‌نویسم و هر هفته از طرف خوانندگان که می‌خواهند افکار و تجربه‌های خود را با من در میان بگذارند، نامه‌های فراوانی دریافت می‌کنم.

از کتاب‌های روانشناسی چیز کمی یاد گرفته‌ام. اما معلولیت به من آموخت که ساکت بنشینم و گوش دلم را باز نگه دارم تا بتوانم گوش کنم. از لحظه‌ای که سام به دنیا آمد، می‌دانستم که دلم می‌خواهد با او از زندگی و عشق و ارزش والدینی بگویم که انسان‌های حساسی هستند. می‌خواستم با مدرسه آشنا شود. دوست داشتم بفهمد که دوستان چقدر با ارزش هستند و گاه چقدر می‌توانند پست باشند. دلم می‌خواست از مواد مخدر، رابطه‌ی عاشقانه، کار، پول و هر چیز دیگری برایش بگویم.

دلم می‌خواست که مرا هم بشناسد.

پس این طور شد که شروع به نوشتن این نامه‌ها کردم؛ می‌خواستم همه این چیزها و بیشتر از اینها را برای سام بگویم. و البته متوجه شدم که شاید آن برای سام خیلی زود باشد که به چیزهایی که پدر بزرگش برایش نوشته است علاقه‌مند شود. ولی وقتی شروع به نوشتن این نامه‌ها کردم مطمئن بودم که سام هر طور که شده روزی نامه‌هایم را خواهد خواند.

بعدها، این انتظارات تغییر کردند.

سام هنوز دو سالش نشده بود که پدر و مادرش متوجه علایمی از بیماری خودگرایی^۱ در او شدند. نوعی بیماری مغزی که ادراک فرد از دنیای اطراف و رابطه‌اش را با دیگران به طور اساسی تغییر می‌دهد؛ معلولیتی که زندگی سام را دگرگون می‌کرد. این مسئله برای مادر سام یعنی دخترم تأسف بار بود. برایش اشک ریختم. نه تنها به این خاطر که او دختر من است بلکه به این دلیل که او پیش از این در کودکی با معلولیت من زندگی کرده بود و حالا باید بقیه عمرش را هم با این معلولیت زندگی کند. برای سام هم گریه کردم. ولی بعد متوجه شدم که حالا حتی حرف‌های بیشتری دارم که برایش بگویم. آن موقع می‌خواستم معنای «متفاوت بودن» با هر کس دیگر را هم بدانند. می‌خواستم چیزی را به او یاد بدهم که از درگیری با معلولیتی که تقریباً هر روز با آن مواجه هستم یاد گرفته‌ام و می‌ترسم او هم با آن

روبرو شود. دوست داشتم به او بگویم که وقتی از جنگیدن دست می‌کشیم چگونه به آرامش می‌رسیم.

بیشتر از همه‌ی اینها دلم می‌خواست برایش از عشق بگویم. دوست داشتم بداند که حق با اندرو لیود ویر بود که می‌گفت: «عشق همه چیز را دگرگون می‌کند.» دلم می‌خواست که تمام و کمال دوستش داشته باشند و از هر احساسی که عشق به وجود می‌آورد لذت ببرد. می‌خواستم بفهمد که هر چه بزرگ‌تر می‌شود، شاید عشق ورزیدن به دیگران حتی مهم‌تر از دریافت کردن آن باشد.

اما با توجه به این که سام به خودگرایی مبتلا بود، نمی‌دانستم که آیا چیزی از حرف‌هایم، آرزوهایم، ابراز عشقم و نظراتم را در مورد زندگی می‌فهمد یا نه. او تیسیم شکل‌های مختلفی دارد و آینده‌ی هر کودکی که گرفتار این بیماری است، پیش‌بینی‌ناپذیر است. اگر معلوم می‌شد که سام به بدترین نوع این بیماری مبتلا است، ممکن بود اصلاً نتواند چیزهایی را که می‌خواستم به او بگویم، بخواند یا حتی بتواند آنها را حرکت کند.

برای اولین بار بیماری سام زمانی تشخیص داده شد که دیگر قان و قون نمی‌کرد و عملاً ساکت شده بود. در طول یک سال و نیم بعد وقتی عصبانی می‌شد سرش را به زمین می‌کوبید و هنگامی که صداهای خاصی به گوشش می‌خورد، جیغ می‌زد. پس از خودم پرسیدم که آیا بالاخره می‌تواند نامه‌های پدر بزرگش را بخواند یا نه؟ ولی با این که مجبور بودم این سؤال را از خودم پرسم، این مسئله مرا از اینکه به نوشتن ادامه دهم منصرف نکرد. بی هیچ اعتنایی به میزان معلولیت سام، باید داستاتم را می‌گفتم و

عشق و دلبستگی‌ام را نسبت به نوه‌ام ابراز می‌کردم. پس با امیدی که همیشه همراهم بود، در واقع فرض کردم که او درس و عشقی را که سعی می‌کردم به او بدهم می‌فهمد. چیزی که بیشتر از همه نگرانم می‌کرد این بود که شاید وقت نکم همی آنچه را که می‌خواهم بگویم بنویسم.

و اکنون این طور که پیدا است وقت این کار به من داده شده است. هر فصلی از این کتاب نامه‌ای است برای سام. بعضی از این نامه‌ها ماجراهایی از زندگی من هستند. بیشتر آنها درباره مسائلی است که من یاد گرفته‌ام. و همه این نامه‌ها ماجراهایی درباره‌ی ارزش انسانیت هستند.